

## ظهور شمس در مثنوی

### اعظم پوینده پور

استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور تهران

---

#### چکیده

بی‌شک یکی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخ حیات مولانا، دیدار او با شمس تبریزی بود که این دیدار تحول و انقلابی در زندگانی او پدید آورد چنان‌که تغییر حال مولوی و آثار او زاده‌ی دیدار او با شمس و تأثیر آموزش‌های عرفانی او بود. شمس در مثنوی بازتابی از اصل و جان است. هرچند افلاکی در مناقب العارفین کوشیده که ثابت کند صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلیپی هم به اندازه‌ی شمس محبوب مولانا بوده‌اند اما اگر شوریدگی و حال مولانا را وقتی از شمس سخن می‌گویند، با حال او در هنگام یاد کردن از صلاح الدین و حسام الدین مقایسه کنیم، به وضوح درمی‌یابیم این دو قائل مقایسه نیستند. در واقع شمس گمشده‌ی مولاناست و در این راه که مولانا به دنبال گمشده‌ی خود می‌گردد، صلاح الدین و حسام الدین را می‌یابد و کمی آرام می‌شود و این به معنای فراموش کردن شمس نیست که " همه بر سر زبانند و تو در میان جانی". در واقع برای درک عمیق آثار مولانا شناخت شخصیت شمس ضروری است و می‌توان گفت که آثار مولانا، بازتاب شخصیت و تجربه‌های عرفانی شمس است و شمس الهام‌بخش مولانا در آفرینش آن‌ها بوده است. در این مقاله کوشیده‌ایم چند مبحث از مباحثی را که مولانا تحت تأثیر شمس آن‌را پذیرفته و یا زاویه‌ی دید مشترکی نسبت به آن داشته‌اند، مورد بررسی قرار دهیم از جمله نگاه این دو عارف بزرگ به عشق، جبر و اختیار، قبض و بسط، انسان، دلسوزی و شفقت و دل را جایگاه اسرار الهی دانستن

---

واژه‌های کلیدی: شمس، مولانا، مثنوی، عشق

## مقدمه

شمس بارها به این نکته اشاره کرده که سال‌ها در انتظار هم صحبتی مولانا بوده و از شوق دیدار او وجد آمده است از این رو درک مفاهیم شعر هر یک وابسته به دیگری است و تا خواننده تأثیری را که مولانا از حضور شمس پذیرفته درک نکند، نمی‌تواند آن چنان که باید و شاید از آثار مولانا فیض ببرد.

مولوی در حین سخن گفتن از شمس چنان از خود بی‌خود می‌شود که می‌گوید:

من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست

مثنوی ۱۳۰/۱

و یا در قصه ی پادشاه و کنیزک آنجا که سخن از "شمس جان" است مولوی به یاد شمس تبریزی می‌افتد و بی‌قرار می‌شود:

چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چارم آسمن سر بر کشید

واجب آید چون که آمد نام او شرح کردن رمزی از انعام او

این زمان جان دامنم برتافته است بوی پیراهان یوسف یافته است

کز برای حق صحبت سال‌ها بازگو حالی از آن خوش حال‌ها

تا زمین و آسمان خندان شود عقل و روح و دیده صد چندان شود

مثنوی ۱۲۳/۱

فریدون سپهسالار بخشی از کتاب خود را به توصیف شمس و احوال و رابطه ی او با مولانا اختصاص داده است. او شمس را "پادشاهی کامل مکمل، صاحب حال و قال، ذوالکشف، قطب همه معشوقان جناب احدی و خاص الخاص بارگاه صمدی" توصیف میکند. شمس در مناجات با حضرت حق می‌گوید "مرا به اولیای خود اختلاط ده و هم صحبت کن! به خواب دیدم که مرا گفتند که تو را با یک ولی نعمت هم صحبت کنیم. گفتم: کجاست آن ولی؟ شب دیگر دیدم که گفتند: در روم است." شمس الدین محمد تبریزی، ۱۳۸۵ (ص ۷۶۰) اما شمس در مقالات خود را اینگونه معرفی میکند "گفت بواب که تو کیستی؟ گفتم این مشکل است تا ببیندیشم. بعد از آن می‌گویم که پیش از این روزگار مردی بوده است بزرگ، نام او آرم. من از فرزندان اویم (شمس الدین محمد تبریزی، ۱۳۸۵ ص ۷۰۸)

شایان ذکر است شخصیت شمس فقط به خاطر تاثیرگذاری بر مولوی قابل ستایش نیست بلکه خود شمس در ابواب مختلف عرفان، نظریه های بدیع و جالب دارد که قابل ستایش است.

گویی شمس اکسیری است که گرداگرد عالم به دنبال انسان های دریادل و سرآمد می‌گردد که ظرفیت و وسعت وحی نظیر خود داشته باشند تا آن‌ها را به کمال برساند و در این جستجو مولوی را کشف میکند. که البته یکی از خصوصیات شعری مولونا این است که در پرده و در ضمن حکایت از یار خویش سخن می‌گوید تا از چشم نامحرمان پنهان بماند:

گفتمش پوشیده خوشتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

مثنوی ۱۳۵/۱

شمس از انسان های خام و حقیر گریزان است و دامن به دست آنان نمی‌دهد بلکه طعنه ای می‌زند و حیرت زده و سرگشته ترکشان می‌گوید "مرا بسیار در پیچ کردند که مرید شویم و خرقة بده گریختم، در عقیم آمدند منزلی و آنچه آوردند آنجا ریختند و فایده نبود و رفتم" (خط سوم، ناصرالدین صاحب الزمانی، موسسه انتشارات عطایی، چاپ ۱۳، تهران، ۱۳۷۳ ص ۱۱۰-۱۱۱) او در پی کسی است که بتواند قبله ی دیگران گردد "کسی می‌خواستم از جنس خود که او را قبله سازم و روی بدو آورم که از خود ملول شده بودم" (همان منبع).

گویی شمس از مولانا که خود یک فقیه است می‌خواهد که پای در شریعت و طریقت بگذارد:

همه صید ها بگردی، هله میر بار دیگر سگ خویش را رها کن، که کند شکار دیگر

همه نقدها شمردی، به وکیل در سپردی بشنو از این محاسب، عدد و شمار دیگر

تو بسی سمن بران را به کنار درگرفتی

نفسی کنار بگشا، بنگر کنار دیگر

دیوان کبیر، غزل شماره ۱۰۸۵

بی شک صراحت بیان و لحن کوبنده و گزنده ی شمس بر مولانا نیز اثر گذاشته و این در جای جای مثنوی قابل مشاهده است. انتقاد و بازواست شمس از بزرگان خانقاه، صریح. کوبنده است آنجا که می‌گوید: "این شیوخ راهزنان دین محمد (ص) بودند، همه موشان خانه ی دین خراب کنندگان، اما گریبانند خدای را از بندگان عزیز که پاک کننده ی این موشان اند صد هزار موش گرد آیند، زهره ندارند که در گربه نگرند زیرا که هیبت گربه نگذارد که ایشان جمع باشند) مقالات شمس ص ۱۴۵) که این تعریض در جای جای شعر مولانا نیز وجود دارد زیرا که در خشم آنان نسبت به عالمان ریاکار فروکش نمیکنند. شمس آنان را خانه ی دین خراب کنندگان میدانند و می‌گوید: "این شیوخ راهزنان دین محمد بودند، همه شان خانه ی دین خراب کنندگان" (مقالات شمس ص ۲۴۹) و این خشم در اشعار مولانا نیز موج میزند و او مترصد هر فرصتی است تا از نفاق و دورویی آنان با صراحت تمام انتقاد کند:

در حدیث آمد که تسبیح از ریا	همچو سبزه ی گولخن دان ای کیا
پس بدان که صورت خوب و نکو	با خصال بد نیرزد یک تسو
ور بود صورت حقیر و ناپذیر	چون بود خلقش نکو در پاش ریز
صورتش دیدی ز معنی غافل	از صدف دری گزین گر عاقلی

مثنوی ۱۲۲/۲

### زاویه دید شمس و مولانا به انسان

انسان در بینش عرفانی مظهر تام و تمام جلوه ی الهی است و نموداری از عالم کبیر در مقابل جهان هستی که عالم صغیر است. شمس و مولانا هر دو از این زاویه به انسان مینگرند و همه ی پدیده های هستی را در وجود انسان می دانند. شمس میگوید: "بنده ی خدا! بنده ی خدا شو، تا زبان و کلام خدا بدانی، نگویم خدا شوی، کفر نمی گویم، آخر اقسام نامیات و حیوانات و جمادات و لطافتجو فلک این همه در آدمی هست و آنچه در آدمی هست در اینها نیست. خود عالم کبری حقیقت آنستو آخر می فرماید: لا یسعی سمانی و لا ارضی و لکن یسعی قلب عبدی المومن. از احمد تا احد بسی نیست... زهی آدمی که هفت اقلیم و همه ی وجود ارزد" (مقالات شمس ص ۲۸۸) و مولانا که نگاهی مانند نگاه شمس دارد می سراید:

پس به صورت عالم اصغر تویی	پس به معنی عالم اکبر تویی
ظاهراً آن شاخ اصل میوه است	باطناً بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل وامید ثمر	کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس به معنی آن شجر از میوه زاد	گر به صورت از شجر بودش ولاد

(دفتر چهارم، ۵۲۱ بیت)

### دل را گنجینه ی اسرار الهی دانستن

شمس و مولانا هر دو دل را خانه ی محبت و گنجینه ی اسرار تلهی می دانند که بیرون از توصیف است و لطیفه ای سات از عالم غیب که هرگز قابل شهود نیست و آنجا تجلیگاه حق است.

شمس می‌گوید: "آنجا که حق تجلی کرده است و پرده برانداخته، آنجا همه دین است! چه جای زبان" (مقالات شمس ص ۲۰۸)

و " در اندرون من بشارتی هست عجبم می آید از این مردمان که بی آب بشارت شادند. اگر هر یکی را تاج زرین بر سر نهادندی، بایستی که راضی نشدندی که ما این را چه کنیم، ما را گشاد اندرون می باید کاشکی اینچ دادیم همه بستدندی، آنچ آن ماست به حقیقت به ما دادندی (مقالات شمس ص ۲۹۶)

در نزد مولانا نیز دل لطیفه‌ای است ربانی و جوهر مجردی نورانی. مولانا که مجذوب سخنان شمس است هم نوا با او می‌سراید:

ز عقل خود سفر کردم سوی دل  
ندیدم هیچ خالی ذو مکانی  
میان عارف و معروف این دل  
همی گردد بسان ترجمانی  
خداوندان دل داند دل چیست  
چه داند قدر دل هر بی‌روانی

(مولوی، ۱۳۶۶: ب ۲۷۲۲)

مولانا که دل را بهترین راه رسیدن به خدا و شناخت او میداند و معتقد است که این معرفت جز در دل انسان حاصل نمی‌شود  
گر روی رو در پی عنقای دل  
سوی قاف و مسجد و اقصای دل

مثنوی/۴/۱۳۱۳

او دل انسان را جایگاه گوهری عظیم به نام عشق و معرفت می‌داند که آسمان‌ها و دریاها از این گوهر بی‌نصیب و محروم‌اند:  
قطره‌ی دل را یکی گوهر فتاد  
کان به دریاها و گردون‌ها نداد

مثنوی/۱/۱۰۱۷

### دلسوزی و رحم و شفقت

شمس گوید: " لحظه‌ای برویم به خرابات، بیچارگان را ببینیم آن عورتکان را خدا آفریده است، اگر بدنند یا نیک‌اند، در ایشان  
بنگریم." (همان منبع)

این نگاه می‌تواند مدینه‌ی فاضله‌ای بسازد که در آن خبری از جنگ و نزاع نیست و اخلاق در آن جایگاهی بس والا دارد. عرفا  
در مراحل اولیه سلوک باید این صفات مثبت نفسانی را ملکه‌ی وجود خویش نمایند اما این رحم و شفقت صد چندان در  
مثنوی موج می‌زند و مولانا از هر فرصتی استفاده می‌کند تا مخاطبان را بیدار کند:

این سخا شاخی است از سرو بهشت  
وای او کز کف چنین شاخی بهشت

مثنوی ۱۲۷۳/۲

لب ببند و کف پر زر برگشا  
بخل تن بگذار، پیش آور سخا

### عشق

بزرگترین و گران‌بهاء‌ترین و تنها هدیه‌ای که شمس به مولانا بخشید، عشق بود همان چیزی که تنها معیار شمس برای  
ارزیابی مردمان بود. علم، زهد، فضل و عبادت هرگز در مقابل عشق برای او رنگ و بویی نداشت. و مولانا که اصولاً عشق را "زیر  
و زبر" کننده می‌دانست، سرود:

دوش دیوانه شدم، عشق مرا دید و بگفت  
آدم نعره مزن، جامه مدر هیچ مگو  
قمری جان صفتی در ره دل پیدا شد  
در ره دل چه لطیفست سفر، هیچ مگو  
گفتم این روی، فرشته است عجب یا بشر است؟  
گفت این غیر فرشته است عجب یا بشر است؟  
گفتم این چیست بگو زیر و زبر خواهیم شد  
گفت می‌باش چنین زیر و زبر، هیچ مگو  
گفتم ای دل‌پدري کن نه که این وصف خداست؟  
گفت این هست، ولی جان پدر هیچ مگو

غزلیات شمس/غزل شماره ۲۲۱۹

### جبر و اختیار

شمس ضمن برخی از سخنانش، به نقد تفکر جبرگرایانه پرداخته و معتقد است که مکتب جبر با تعالیم الهی، امر و نهی،  
ارسال پیامبران و... در تعارض است:

این بزرگان همه به جبر فرو رفتند، این عارفین [هم]، اما طریق غیر آن است. لطفهای هست بیرون جبر. خداوند تو را قَدَری میخواند، تو خود را جبری چرا میخوانی؟ او تو را قادر میگوید، زیرا مقتضای امر و نهی و وَعَد و وعید و ارسال رُسُل، این همه مقتضای قَدَر است. آیتی چند هست در جبر، اما اندک است او. (سوی بنده می آید، زود بنده سوی حق میرود (شمس تبریزی، ص ۲۵۰)

شمس در جایی دیگر از سخنانش، اعتقاد به جبر را باعث متلون شدن نامه اعمیال و نامه کردارت متلون است. این تلون از جبر: "بازماندن از بسیاری از فواید دانسته است". نامه متلون منویس. آخر، جبر را این طایفه به دانند. اگر تو بدین جبر معامله کنی، از بسیار فواید بازمانی. چندان نیست که بگویی، بیرویم بخشیم تا خدا چه فرماید (همان ص ۹۱/۱)

مولانا نیز معتقد است قدرت خالق با اختیار مخلوق منافاتی ندارد و بشر در عین محصور بودن در قدرت پرودگار، اختیاری دارد که از طرف خداوند به او داده شده است

تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت	گفت ایزد ما رمیت اذ رمیت
گر پیرانیم تیر آن نه ز ماست	ما کمان و تیراندازش خداست
این نه جبر این معنی جباری است	ذکر جباری برای زاری است
زاری ما شد دلیل اضطرار	خجلت ما شد دلیل اختیار
گر نبودی اختیار این شرم چیست؟	وین دریغ و خجلت و آزرم چیست؟
زجر شاگردان و استادان چراست؟	خاطر از تدبیرها گردان چراست؟
ور تو گویی غافلست از جبر او	ماه حق پنهان کند در ابر رو

مثنوی ۶۱۶/۱

### قبض و بسط

یکی از انتقادهای شمس به مولانا این بود که او اغلب اوقات آکنده از قبض و غم بود و تهی از بسط" از همان روز آغازین شمس بی پرده و صریح، چنان که عادت همیشه ی او بود، از مولانا خرده گرفت که او چنان که باید سرمست و آکنده از طرب نیست و مولانا به انقیاد تمام، این سخن را پذیرفت و از آن پس چنان شد که شمس می خواست و میپسندید (حسین پور، ۱۳۸۶، ص ۲۶)

و این سخنان شمس بود که مولانا را برانگیخت تا بسراید:

بگو دل را که گرد غم نگرده	ازیرا غم به خوردن کم نگرده
مگر دای مرغ دل پیرامن من	که در غم پر و پا محکم نگرده

مثنوی ۶۸۱/۶

نتیجه اینکه مولوی هیچگاه از شمس فارغ نیست و آشنایان مولوی، رایحه ی عطرآگین شمس را همواره در سخنان مولانا استشمام میکنند و خوب میدانند که اگر چه مولانا پیوسته از شمس نمی گوید، اما خون شمس در رگ های شعر او جاری و ساری است و این نکته در تک تک ابیاتی که از عمق جان مولانا تراوش می کند مشهود است و این عشق بنای تصوف مولانا را پایه ریزی کرد، عشقی به وسعت هستی که او را به عنوان قدرترین رکن تصوف عاشقانه مطرح کرد.

### منابع

۱. افلاکی العارفی، شمس الدین احمد؛ مناقب العارفین؛ به کوشش تحسین یازیچی؛ تهران: دنیای کتاب، ۹۳۴۰
۲. تبریزی، شمس الدین محمد؛ مقالات شمس تبریزی؛ به تصحیح و تعلیق محمد علی موحد. تهران: خوارزمی، ۹
۳. رکنی، محمد مهدی؛ جبر و اختیار در مثنوی؛ تهران: اساطیر، ۹۳۷۷
۴. زرین کوب، عبدالحسین؛ سرّ نی؛ تهران: علمی، ۹۳۴۳

۵. زمانی، کریم؛ میناگر عشق شرح موضوعی مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی؛ تهران: نی، ۹۳۴۳
۶. سبزواری، حاج ملاهادی؛ شرح مثنوی؛ به کوشش مصطفی بروجردی؛ تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۹۳۷۲
۷. سپهسالار، فریدون بن احمد؛ زندگینامه مولانا جلال الدین مولوی؛ با مقدمه سعید نفیسی؛ تهران: اقبال، ۹۳۰۵
۸. سجادی، سیدجعفر؛ فرهنگ اصطلاحات فلسفی ملاصدرا؛ تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۹۳۷۱
۹. سلطان ولد، ولدنامه؛ به تصحیح جلال الدین همایی؛ به اهتمام ماهدخت بانو همایی؛
۱۰. شهیدی، سیدجعفر؛ شرح مثنوی؛ تهران: علمی و فرهنگی، ۹۳
۱۱. فروزانفر، بدیع الزمان؛ شرح مثنوی شریف؛ تهران: علمی و فرهنگی، ۹۳۳۰
۱۲. مولوی، جلال الدین محمد؛ مثنوی؛ تصحیح رینولد ا. نیکلسون؛ به اهتمام نصرالله پورجوادی؛ تهران: امیرکبیر، ۹۳۴۳
۱۳. نسفی، عزیزالدین؛ انسان الکامل؛ تصحیح ماریژان موله؛ تهران: انستیتوی ایران و فرانسه، ۹
۱۴. همایی، جلال الدین؛ مولوینامه (مولوی چه می‌گوید؟)؛ تهران: هما، ۹

---

### Abstract

Undoubtedly, one of the most important events in the history of Rumi's life was his meeting with Shams of Tabrizi, which brought about a transformation and revolution in his life, just as the change in Maulvi's state and his works was the result of his meeting with Shams and the influence of his mystical teachings. In the Masnavi, it is a reflection of the essence and life. Although Aflaki tried to prove that Salah al-Din Zarkob and Hussam al-Din Chalapi were as popular as Shams, but if Ruma's anger and state are spoken of by the death of Shams, with his state when he mentions Salah al-Din. and Hossam Elin, we can clearly see that these two are not comparable. In fact, Shams is the lost Shams of Rumi and in this way that Rumi is looking for his lost one, he finds Salahuddin and Hussamuddin and calms down a bit. This does not mean forgetting Shams that "everyone is talking and you are in the middle of life". In fact, for a deep understanding of the works of Maulana Riyal, it is necessary to know the personality of Shams, and it can be said that the works of Maulana reflect the personality and mystical experiences of Shams, and Shams was the inspiration of Rumana in their creation.

In this article, we have tried to examine some of the topics that Rumi accepted under the influence of Shams or had a common point of view, including the view of these two great mystics on love, predestination and free will, money and expansion. Human, sympathy and compassion and considering the heart as the place of divine secrets

**Keywords:** Shams, Molana, Masnavi

---